

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

دومین آیه در رابطه با اثبات ولایت امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

بحث در آیه ولایت تا یک مقداری که مطالبی به ذهن می‌رسید عرض شد و تمام شد. آیه دوم را که از آیات ولایت شروع می‌کنیم آیه 59 از سوره مبارکه نساء است. «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا».

این آیه شریفه هم یکی از آیاتی است که به خوبی اصل مسئله‌ی امامت را می‌توانیم از این آیه استنباط و استخراج کنیم و دقت در آیه ما را به خوبی به این نتیجه می‌رساند. خطاب در آیه شریفه خطاب به مؤمنین است که می‌فرماید «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».

بررسی کلمه ی «اطیعوا»: اطاعت به نحو مطلق حین الحیاة وبعدها

اولین نکته‌ای که وجود دارد در مورد کلمه‌ی اطاعت است، اطاعت در جایی است که امر و نهی‌ای باشد، می‌فرماید اوامر و نواهی خدا را اطاعت کنید، اوامر و نواهی رسول را اطاعت کنید، اوامر و نواهی اولوالامر را هم اطاعت کنید و از آیه استفاده می‌شود که این اطاعت رسول و اطاعت اولوالامر که باید بگوئیم اولوالامر چه کسانی هستند، مطلقاً وجود دارد. یعنی هم در زمان حیاتشان و هم در زمان مماتشان، اوامر و نواهی رسول مطلقاً وجوب اطاعت دارد نه اینکه کسی بیاید توهم کند که آن اوامر و نواهی که رسول در زمان حیاتش فرموده وجوب اطاعت دارد و بقیه‌اش ندارد! یا اوامر و نواهی‌ای که اولوالامر در زمان حیاتشان داشتند وجوب اطاعت دارد برای مردم زمان خودشان هم هست اما بعد از ممات دیگر وجوب اطاعت ندارد، نه! آیه به نحو مطلق است.

آیه می‌فرماید اطاعت خدا واجب است، اطاعت رسول حیّاً و میّتاً واجب است، اطاعت اولوالامر هم حیّاً و میّتاً واجب است، این استدلال به اطلاق در این آیه خودش نکته‌ی بسیار مهمی است.

نکته‌ی دیگر این است که فخر رازی در مورد کلمه‌ی طاعت یک مطلبی را از قول معتزله نقل می‌کند که عبارتش این است که می‌گوید «قالت المعتزلة الطاعة موافقة الإرادة و قال أصحابنا الطاعة موافقة الأمر لا موافقة الإرادة» و بعد در ادامه که بالأخره آیا موافقت با آنچه که اراده‌ی خداست اطاعت است یا موافقت با آنچه که امر و نهی شده است.

قبل از اینکه این کلام فخر رازی را دنبال کنیم یک بحثی در اصول در همین سال جاری داشتیم در بحث احکام وضعیه که حقیقت حکم چیست؟ آنجا عرض کردیم حکم تا مادامی که به مرحله‌ی انشاء نرسد، تا مادامی که به مرحله‌ی ابراز نرسد حکمی وجود ندارد و ما گفتیم اگر در یک جا انسان علم دارد به طلب مولا، اما مولا چیزی نفرموده اینجا حکمی وجود ندارد و آمدم ثمره‌ی این بحث را در این مسئله گفتیم که این زنی که در خانه کار می‌کند و لو شوهر اراده دارد که او کار کند اساساً اگر شوهر زندگی را اداره نکند شوهر او را رها کند ولی چون امر به کار نکرده اجرت این عمل بر عهده‌ی مرد نیست، اجرت عمل وقتی است که مرد بیاید بالصراحة امر کند که این کار را انجام بدهد.

حالا نظیر این مطلب را که آیا موافقت با اراده عنوان طاعت را دارد یا موافقت با خود امر؟ اینجا فخر رازی مطرح کرده و یک استدلالی برای خودش ذکر می‌کند که «لا نزاع فی أن موافقة الأمر طاعة إنما النزاع فی أن المأمور به هل يجب أن يكون مراداً أم لا؟» آیا مأمور به باید متعلق اراده قرار بگیرد یا نه؟ «فإننا دللنا على أن المأمور به قد لا يكون مراداً سبب حينئذ أن الطاعة ليست عبارة عن موافقة الإرادة» ما اگر دلیل آوردیم که گاهی اوقات مأمور به متعلق اراده نیست، متعلق اراده واقع نشده، نتیجه می‌گیریم که طاعت مساوی با موافقت اراده نیست.

بعد می‌گوید «و إنما قلنا إن الله قد يأمر بما لا يريد» گاهی اوقات چیزی مورد اراده‌ی خدا واقع نشده و به بیان دیگر محال است متعلق اراده قرار بگیرد اما خدا به او امر می‌کند، «لأن علم الله و خبره قد تعلّق بأن الإيمان لا يوجب من أبي لهب البيت و هذا العلم و الخبر يمتنع زوالهما و إنقلابهما جهلاً و وجود الإيمان مضاداً و منافٍ لهذا العلم و لهذا الخبر و الجمع بين الضدين محالٌ فكان صدور الإيمان من أبي لهب محالاً»، اشاره می‌کند به قضیه‌ی ابولهب که خدای تبارک و تعالی علم داشت، اطلاع داشت به اینکه ابولهب ایمان پیدا نمی‌کند، از آن طرف علم خدا انقلابش به جهل محال است نمی‌توانیم بگوئیم خدا یک زمانی علم داشته و بعد این علم زائل شده، انقلاب به جهل پیدا کرده و در نتیجه وقتی خدا علم دارد که ابولهب ایمان پیدا نمی‌کند بخواهیم بگوئیم ایمان پیدا می‌کند منافات با علم خدا دارد. وجود ایمان در ابولهب با علم خدا منافات دارد و در نتیجه صدور ایمان از ابی‌لهب محال می‌شود. آن وقت می‌فرماید خدا عالم به این است که ایمان ابولهب محال است «و العالم بكون الشيء محالاً لا يريد»، پس نباید خدا اراده کرده باشد اگر خدا علم دارد که ابولهب ایمان پیدا نمی‌کند نباید اراده کند.

«فتثبت أنه تعالى غير مرید للإيمان من أبي لهب»، اراده‌ی ایمان نکرده «و قد أمره بالإيمان» در حالی که خدا امر کرد که ابولهب ایمان بیاورد، «فتثبت أن الأمر قد يوجب بدون الإرادة». اینجا نتیجه‌ای که فخر رازی می‌گیرد این است که آن مطلوب لازم نیست متعلق اراده قرار بگیرد خدا ممکن است به یک چیزی امر کند که متعلق اراده نباشد و بگوئیم اطاعت خدا یعنی موافقت با امر، نه موافقت با اراده. این کلام فخر رازی است.

عرض کردم اساس بحث این است که موضوع اطاعت اوامر و نواهی است، احکام است، ما حقیقت حکم را باید ببینیم به چی معنا می‌کنیم؟ آیا جایی که امری نباشد حکم هست ولو اراده باشد و بالعکس، می‌شود جایی امر باشد و اراده نباشد، آنچه را که فخر رازی در اینجا می‌خواهد اثبات کند می‌گوید بله ما جایی داریم امر هست و اراده نیست، نه تنها اراده نیست محال است اراده باشد، این قضیه‌ی ایمان ابولهب است.

این استدلال فخر رازی مخدوش است، یعنی ما نمی‌توانیم بگوئیم خدای تبارک و تعالی ایمان را از ابولهب اراده نکرده، خدا می‌دانست که ابولهب بالفعل ایمان نمی‌آورد، آن درست است اما تحقق ایمان در ابولهب که استحاله‌ی ذاتی نداشته و خدا اراده هم داشته. از این نظر که استحاله‌ی ذاتی ندارد مثل بقیه‌ی موارد که خدا می‌داند یک کسی عاصی است می‌فرماید جاهدوا فی سبیل الله، اما می‌داند که هیچ کدام از اینها اهل جنگ و جهاد نیستند.

پس این استدلال فخر رازی استدلال درستی نیست و یک مغالطه‌ای در آن وجود دارد و آن مغالطه‌اش این است که علم خدا تعلق پیدا کرده به اینکه، یعنی خدا می‌داند که این بالفعل ایمان نمی‌آورد، بالفعل ایمان نمی‌آورد، اما به این معنا نیست که تحقق ایمان در ابولهب محال است، استحاله‌ی ذاتی دارد.

به عبارت دیگر باید یک جایی را مثال می‌آورد که استحاله‌ی ذاتی داشته باشد و قابل اراده نباشد، شاهد برای بحثش بیاورد و در نتیجه خدای تبارک و تعالی اراده دارد که ابولهب ایمان بیاورد این اراده‌اش هست و اعلام هم می‌کند و می‌گوید مراد من این است که حتّی ابولهب هم ایمان بیاورد، اما می‌داند که نمی‌آورد. اینکه می‌داند نمی‌آورد به این معنا نیست که استحاله دارد، بین استحاله‌ی ذاتی و عدم تحقق فعلیّت ایمان در کلام فخر رازی خلط شده.

انواع خطاب در نگاه مرحوم امام خمینی

طبق مبنایی که امام دارند می‌فرمایند ما دو جور خطاب داریم؛ یک خطاب شخصی و یک خطاب قانونی. طبق مبنای امام در خطابات قانونیه اصلاً نباید بحث کنیم این اشخاص این اراده را دارند که این کار را انجام بدهند یا نه؟ می‌فرماید این در خطابات شخصیه است، در خطاب شخصی اگر کسی که مریض است و قدرت اینکه دستش را هم حرکت بدهد ندارد بیاورد به او امر کند که بلند شو ورزش کن این قبیح است! در خطابات شخصیّه امام می‌فرمایند این قبیح است ولی در خطابات قانونیه خصوصیات اشخاص در نظر گرفته نمی‌شود، این یک. اما مشهور قائل‌اند، در همین خطابات شخصیه خدا با اینکه می‌داند شیطان سجده‌ی به آدم نمی‌کند، اما او را مأمور به این کار هم می‌کند، می‌داند که این کار را نمی‌کند ولی مأمورش می‌کند. خدا با اینکه می‌داند ابولهب ایمان پیدا نمی‌کند امر به ایمان می‌کند به او، این را برای اتمام حجّت آقایان گفتند مانعی ندارد و از باب اتمام حجّت مانعی ندارد، این یک نکته راجع به اطاعت.

استدلال به آیه جهت خدشه به قول حسبنّا کتاب الله

این آیه نکات خیلی خوبی دارد، یک نکته‌ای که می‌شود نکته‌ی سوم در آیه شریفه از آیه استفاده می‌شود (این تعبیری است که من می‌کنم) آنچه را که اهل سنت می‌گویند حسبنّا کتاب الله این یک امر غلطی است، اگر از شما بپرسند یک آیه از قرآن بیاورید بر اینکه خود حسبنّا کتاب الله غلط است، به نظر من همین آیه شریفه است.

آیه می‌فرماید **اطيعُوا اللَّهَ** [اطيعُوا اللَّهَ تَجَلّی‌اش در آن چیزی است که خدا در قرآن کریم فرموده. اما **اطيعُوا الرّسول** یعنی آنچه که لیس فی القرآن، آنچه که رسول می‌آید امر و نهی می‌کند به این معناست که اطاعتش واجب است ولو اینکه به آن آیه شریفه ما **اتاکم الرّسول فخنّوه و ما نهاکم عنه فانتهوا** هم می‌شود تمسّک کرد اما از این آیه هم به خوبی می‌شود این نکته را فهمید که ما لیس فی القرآن أما بعنوان اطاعت رسول اگر مطرح باشد به عنوان اطاعت اولی الامر اگر مطرح باشد، اولی الامر می‌آیند امر می‌کنند حالا بعداً بحث می‌کنیم که اولوالامر کیست؟ آیه می‌گوید همانطوری که اطاعت رسول واجب است اطاعت اولوالامر واجب است، همانطوری که اطاعت خدا واجب است، اطاعت رسول و اولوالامر هم واجب است، خود این به دلالت خیلی

واضح دلالت دارد حتّی نه به دلالت التزامی، دلالت مطابقی اش است یعنی موارد لزوم اطاعت منحصر به آنچه که در قرآن آمده نیست، نیائیم در یک واجبی بگوئیم این واجب کجای قرآن آمده، این حرام کجای قرآن آمده، این خودش به این معناست که آنچه را که به عنوان امر و نهی از رسول خدا صلوات الله علیه صادر می شود از اولوالامر صادر می شود این اطاعتش واجب است.

سؤال...؟

پاسخ استاد:

ظاهر آیه به خوبی دلالت دارد آنچه رسول به عنوان خودش بیان می کند، حالا بیائیم سنّت رسول خدا، این هم لزوم اطاعت دارد، نمی شود بگوئیم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول، این دیگر اطیعوا الرسول نشد اگر بگوئیم رسول آنچه را که از قول خدا بیان می کند مردم اطاعت می کنند این اطاعت خدا می شود.

ما البته معتقدیم که لزوم اطاعت رسول بر طبق همین آیه شریفه به دستور خداست اما این اطاعت دیگر اطاعت الرسول است، آن آیه شریفه ای که دارم «و من یطع الرسول فقد اطاع الله» آیه 79 از سوره نساء است این را قبول داریم ولی دو چیز است؛ یعنی صدق اطاعت الرسول اول باید بکند، بعد کبرا را ضمیمه می کنیم هر اطاعت الرسولی اطاعت الله است، اما نه اینکه بگوئیم اطاعت الرسول در حقیقت اطاعت خداست، در حقیقت اطاعت الرسول است اما این اطاعت الرسول حقیقی اطاعت الله حقیقی هم هست.

ظاهر آیه دو تا اطاعت است؛ یعنی آن هم به دستور خداست.

کلام آلوسی در رابطه با اطاعت

[2]

آلوسی در روح المعانی جلد 3 صفحه 65 در ذیل همین آیه می فرماید اینکه خدا فرموده اطیعوا الرسول، سه نکته در آن وجود دارد، اعتناء بشأنه علیه الصلوة و السلام می خواهد شأن رسول خدا را بالا ببرد، این یک. و قطعاً لتوهم أنّه لا یجب إمتثال ما لیس فی القرآن، این خیلی نکته ای مهمی است می گوید برای اینکه این توهم را قطع کند که آنچه لیس فی القرآن اطاعتش واجب نیست، یعنی اگر رسول آمد یک چیزی فرمود که در قرآن هم وجود ندارد باز اطاعتش واجب است و ایذاً یعنی اعلاماً بأن له صلی الله علیه و آله استقلالاً بالطاعة لم یثبت بغيره، رسول خدا مستقلاً وجوب اطاعت دارد.

ظاهر آیه شریفه این است که خدای تبارک و تعالی سه مجرا درست می کند، می فرماید در سه مورد اطاعت واجب است، یکی اطاعت خدا، یعنی اوامر و نواهی خدا، یکی اطاعت رسول یعنی اوامر و نواهی رسول، منتهی اینجا یک بحثی است که آیا این اوامر و نواهی در همه ای امور یا در آنچه که مربوط به جامعه است یا آنچه مربوط به دین است، اینها را اشاره می کنیم، ولی فی الجمله یعنی آنچه که رسول خدا به عنوان خودش بیان می کند لا عن الله، و الا آنچه که به عنوان خدا می گوید که در قسم اول قرار می گیرد و همچنین مورد سوم اوامر و نواهی اولوالامر است. اصلاً اگر بگوئیم صریح است ظهور در این دارد و الا اگر بگوئیم رسول آنچه که از جانب خدا بیان می کند، اصلاً برای مردم هم تردیدی نیست که حرف خداست و باید اطاعت کنند.

اساساً می خواهم این را عرض کنم که این آیه برای همین بیان شده، یعنی خدای تبارک و تعالی نمی خواهد مسئله ای اطاعت خودش را مطرح کند به عنوان مقصود بالذات، اگر از ما، یعنی وجداناً و انصافاً انسان بخواهد در مورد آیه صحبت کند این

است که غرض اصلی خدا در این آیه اعلام وجوب اطاعت رسول و لزوم اطاعت اولوالامر است، این غرض اصلی است منتهی این را در کنار اطیعوا الله ذکر کرده.

ما می‌خواهیم آیه را معنا کنیم، آیه می‌فرماید در سه مورد اطاعت واجب است، مثل این است که بلا تشبیه من بگویم این سه نفری که در این مجلس حضور دارند الف، ب، ج، بر همه‌ی شما اطاعت از اینها واجب است، به این معناست که اگر الف یک امری دارد «ب» ندارد، «ب» یک امری دارد الف ندارد، جیم یک امری دارد که این دو تا ندارند، هر کدام امر کردند واجب است، این نکته‌ی اولش است. نکته‌ی دومش این است که می‌گوییم اینها هر چه خودشان گفتند بر شما واجب است نه هر چه از جانب من برای شما بیان می‌کنند، آنچه که از جانب من بیان می‌کنند که مربوط به خود من است و اینها می‌شوند مبلغ، اسناد لزوم اطاعت به رسول حقیقتاً و اولاً و بالذات در جایی است که امر، امر رسول باشد.

سؤال...؟

پاسخ استاد:

منتهی همیشه وجوب اطاعت رسول از ذات رسول نیست، به برکت امر خداست.

بعبارة آخری در جایی که رسول یک مطلبی را به عنوان خدا می‌گوید کسی شک ندارد که اطاعت اطاعت خداست، اینکه آیه 79 می‌فرماید و من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی من یطع الرسول در آنچه که رسول از جانب خدا می‌گوید، اینکه خیلی روشن است و نیاز به بیان ندارد، آنچه نیاز به بیان دارد این است که اگر رسول صلوات الله علیه یک امری به عنوان خودش بیان کرد و اسناد حقیقی اطاعت خود رسول باشد، خدا می‌فرماید این در حقیقت اطاعت خداست، چرا؟ چون خدا امر کرده از این اطاعت کن، خدای تبارک و تعالی امر کرده از این اطاعت کن.

سؤال...؟

پاسخ استاد:

امر اول نسبت به خودش ارشادی است و نسبت به رسول مولوی است. اینها را اگر آدم کنار هم بگذارد می‌تواند نتایج خوبی بگیرد.

سؤال...؟

پاسخ استاد:

ما الآن کاری به آن آیه نداریم، هر آیه‌ای را باید مستقلاً بررسی کنیم، ما می‌گوئیم اطاعت در جایی است که امر و نهی باشد، این را اول روشن کردیم، یعنی جایی که فرض کنید مسائل عادی زندگی ... اینها که اصلاً بحث اطاعت معنا ندارد! اما جایی که امر باشد، آن هم امر مربوط به دین یا مربوط به مصلحت جامعه، رسول خدا(ص) یک امری کند، خدا در این آیه می‌فرماید اطاعتش واجب است، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول، یعنی آنچه که رسول به عنوان خودش امر می‌کند اطاعتش واجب است، آنچه که اولوالامر به عنوان خودشان امر می‌کنند اطاعتش واجب است.

بیان نکته ای مهم در رابطه با آیات مربوط به اهل بیت (علیهم السلام)

ما آیه ولایت را که تمام کردیم **إِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالدِّینُ آمَنُوا**، که در ذهنم بود حالا مجال نشد! در قرآن بگردیم وقتی که

این سه تا کنار هم قرار می‌گیرد یک نتایج خیلی خوبی دارد در این آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا، در آیه خمس هم ... اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و للرسول و لذی القربی، یعنی به قرینه‌ی این آیات یعنی الذین آمنوا اولوالامر نتیجه می‌گیریم که ذی القربای در آنجا هم همین اولوالامر و همین الذین آمنوا است، دارد سه تا مورد را خدا ذکر می‌کند، شما در آن آیه خمس هم می‌گوئید فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و للرسول، چه کسی گفته به رسول باید خمس داد، ولی آن سهم رسول غیر از سهم خداست. چه کسی گفته به ذی القربی باید خمس داد خدا فرموده، ولی سهم ذی القربی غیر از سهم خداست، آیا آنجا شما می‌آید این را بگوئید، یا مثلاً در همین آیه ولایت که تمام کردیم، این هم از نکاتی است که باید به آن اضافه کنیم، آیا من می‌توانم بگویم ولایت رسول که همه‌ی اهل سنت آن را قبول دارند، **اِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ** این ولایت رسول را مسلم خدا به او اعطا کرده، غیر از خدای تبارک و تعالی هیچ موجودی قابلیت ذاتی برای ولایت بر احدی ندارد. خدا چون خالق ماست، خالق عالم است، او می‌تواند ولایت داشته باشد اما آمده اعطا کرده که رسول هم ولایت بر مردم دارد، اما این رسول که ولایت بر مردم دارد یعنی چه؟ یعنی در آن دایره ای که خود رسول امر و نهی می‌کند ولایت دارد، این اطاعت هم طولی است و من نمی‌گویم اطاعت در اینجا طولی نیست. لذا می‌گوئیم وجوب اطاعت رسول را خدا فرموده، متعلق اطاعت چیست؟

شکل علمی‌اش این است که در این آیه شریفه متعلق اطاعت همه جا اوامر و نواهی خداست؟ یعنی **اطیعوا الله** اوامر و نواهی خدا، اطیعوا الرسول اوامر و نواهی خدا، اولی الامر اوامر و نواهی خدا؟ این نیست.

سؤال...؟

پاسخ استاد:

ما باشیم و این آیه مثل همان مسئله **ولیکم الله**، سؤال این است که متعلق اطاعت چیست؟ دو احتمال دارد یک احتمال این است که بگوئیم در تمام اینها آنچه که امر و نهی خداست، این خلاف ظاهر آیه است، ظاهر آیه این نیست، ظاهر آیه این است که در خدا آنچه که امر و نهی خداست، در رسول، آنچه که امر و نهی رسول است. امر و نهی رسول یعنی به عنوان خودش، یعنی ولو لم یبینه الله ولو خدا نفرموده باشد.

جمع بندی بحث

پس نتیجه بحث این شد که وجوب اطاعت رسول در طول وجوب اطاعت خداست و وجوب اطاعت اولوالامر هم در طول اطاعت وجوب خداست نه وجوب اطاعت رسول، سرّ اینکه اطیعوا را بر سر رسول درآورده، بر سر اولوالامر در نیاورده این است که این دو مورد هر دو در طول وجوب اطاعت خداست، یعنی چه کسی اطاعت این دو گروه را واجب کرده؟ خدا. وجوب اطاعت اولوالامر از ناحیه‌ی رسول نیامده، این یک نکته‌ی خیلی مهمی است وجوب اطاعت اولوالامر هم از ناحیه‌ی خدا آمده، این روشن که وجوب اطاعت این دو گروه در طول وجوب اطاعت خداست اما سؤال این است که متعلق اطاعت چیست؟ آیا متعلق اطاعت یعنی بگوئیم اوامر و نواهی خدا، در رسول هم برسیم بگوئیم اوامر و نواهی خدا؟ در اولوالامر هم بگوئیم اوامر و نواهی خدا، این خلاف ظاهر آیه است، ظاهر این است که رسول یعنی آنچه که خودش می‌گوید، ولو اینکه خدا نفرموده باشد. اولوالامر یعنی آنچه که خود اولوالامر می‌گوید ولو خدا نفرموده باشد.

پس آیه اطیعوا الرسول متعلقش اوامر و نواهی رسول است، اولوالامر هم متعلقش اوامر و نواهی اولوالامر است. تا جلسه آینده ان شاء الله.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ تفسير مفاتيح الغيب، ج10، ص: 112: المسألة الأولى: قالت المعتزلة: الطاعة موافقة الارادة، و قال أصحابنا: الطاعة موافقة الأمر لا موافقة الارادة. لنا أنه لا نزاع في أن موافقة الأمر طاعة، إنما النزاع أن المأمور به هل يجب أن يكون مرادا أم لا؟ فإذا دللنا على أن المأمور به قد لا يكون مرادا ثبت حينئذ أن الطاعة ليست عبارة عن موافقة الارادة، و إنما قلنا إن الله قد يأمر بما لا يريد لأن علم الله و خبره قد تعلقا بأن الايمان لا يوجد من أبي لهب ألبته، و هذا العلم و هذا الخبر يمتنع زوالهما و انقلابهما جهلا، و وجود الايمان مضاد و مناف لهذا العلم و لهذا الخبر، و الجمع بين الضدين محال، فكان صدور الايمان من أبي لهب محالا. و الله تعالى عالم بكل هذه الأحوال فيكون عالما بكونه محالا، و العالم بكون الشيء محالا لا يكون مريدا له، فثبت أنه تعالى غير مريد للايمان من أبي لهب و قد أمره بالإيمان فثبت أن الأمر قد يوجد بدون الارادة، و إذا ثبت هذا وجب القطع بأن طاعة الله عبارة عن موافقة أمره لا عن موافقة إرادته، و أما المعتزلة فقد احتجوا على أن الطاعة اسم لموافقة الارادة بقول الشاعر:

رب من أنضجت غيظا صدره قد تمنى لي موتا لم يطع

رتب الطاعة على التمني و هو من جنس الارادة.

و الجواب: أن العاقل عالم بأن الدليل القاطع الذي ذكرناه لا يليق معارضته بمثل هذه الحجة الركيكة.

[2] □ روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، ج3، ص: 63: وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ الميعوث لتبليغ أحكامه إليكم في كل ما يأمركم به و ينهاكم عنه أيضا، و عن الكلبي أن المعنى أَطِيعُوا اللَّهَ في الفرائض وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ في السنن، و الأول أولى و أعاد الفعل و إن كانت طاعة الرسول مقترنة بطاعة الله تعالى اعتناء بشأنه عليه الصلاة و السلام و قطعاً لتوهم أنه لا يجب امتثال ما ليس في القرآن و إيدانا بأن له صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ استقلالا بالطاعة لم يثبت لغيره، و من ثم لم يعد في قوله سبحانه: وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ إيدانا بأنهم لا استقلال لهم فيها استقلال الرسول صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ.